

اشاره‌ای به سرفتناریهای

قائم مقام در کرمان و یزد

- ۹ -

از دو حال خارج نبود : یا این روستائیان « دستشان را به دم گاو بند می کردند » که درین صورت طبعاً می بایست ، عواقب آن را هم به جان بخرند ، خود قائم مقام هم وقتی کسی ازو درباب قبول وزارت سؤال کرده بود جواب داد : « چون من خود ، ازین کار خونخوار ، بسیار ضرب خورده ، و « ضرب خورده » بسیار دیده ام ، و از خونخواری این کار ترسیده ام ، قبل از آنکه شما به این رأی ثابت و درین حلقه داخل شوید ، دخالت شما را فی نفسه - بی راه گریز و سپر بلا - معتقد نبودم ، ولیکن بعد از آن که درحلقه خودمان داخل و به خدمت دیوان دخیل و به کلی کافی و کفیل شدید ، این اقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را به هیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمی دانم ...

نمی بایست از اول آشنائی
چو کردی چیست بی موجب جدائی؟
ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا ، کار شما بالفعل از آن لباس گذشته است ، و اگر خدا نکرده با این اساس نکذرد ، المیاذ بالله ، از آنجا رانده و ازینجا مانده خواهید بود . (۱)

یا اینکه بالعکس ، هم فکر آن رند بیابانکی جندقی ، بنمای خوری می شدند که به قول یکی از شاهزادگان قاجاری ، « ... همیشه از کلفت بندگی گریزان بود و از مشقت نوکری هراسان . وقتی جاووش باشی فاضل خان گروس ، اصراری در نوکری او داشت ... رضای آن فی الجمله در بندگی من قرار یافت » (۲) (مقصود اینست که فاضل خان توصیه کرده بود که یغما در جزه نویسندگان و میرزا بنویسهای محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه قرار گیرد) . حالا دنباله داستان و بی نیازی این « آهوی بیابان » را از قول خود محمود میرزا بشنوید :

« ... او را به همراه خود به حضورم آورد ، پوستین ریم قرینی (۳) در برداشت - بدون گذرانیدن دست از آستین آن ! خان جاووش باشی مراعات آدمیت نموده گفت : اگر چه لباس تو سراسر ترك ادب است ، ولیك آستین را پوشیده ای تا گل به روی آفتاب گردد ؟ (۴) به حضورم آمد . جزو مدیحی در کف داشت ، خواند ، و به همراه جاووش باشی بیرون شد . به زودی از نوکری استغفار تازه کرده و به بانگ بلند می گفت که : بنده فرمان خود هستم که پوستین ایمان برکنم . نه مطیع دیگران می شوم که آستین پوستین در پوشم ! »

۱- منشآت قائم مقام ص ۵۵ . ۲- سفینه المحمود ، محمود میرزا قاجار ، از انتشارات دانشکده ادبیات تبریز ، ص ۲۶۵ . ۳- پوستین آهوی سپید ، در واقع لباسی از پوست حیوانات بیابانک . ۴- ناکس را ببین چه طعنه‌ای به روستائی زده است .

« شازده » در دنبال بحث خود ، نقطه ضعف دیگری برای یغما پیدا نمی کند و تنها عیبش را همین « حالات » می داند و گوید : « گذشته ازین حالات ، تا بخواهی سنجیده و صاحب کمال است نظماً و نثراً ... » .

اما اگر من بودم ، بعد از نقل داستان « آهوپوش بیابانکی » که اینطور شاهزاده را در کمند کمال خود انداخته بود ، این شعر را به عنوان معجزه « روستائیان اوستا » نقل می کردم که :

به زیر دلق مرقع کمندها دارند درازدستی این کوتاه آستینان بین ...

و آنوقت به یاد آن روحانی روستائی بزرگواری می افتادم که هفتصد سال پیش ، در مدت چهل سال ، تنها يك دست لباس مرتب و به قول امروزها لباس « پلوخوری » داشت و آن را هم تنها در روزهای نماز جماعت می پوشید . این فندق گوید (۱) : « .. ادیب ابوسعید خسروآبادی (بیهقی) صاحب کتاب الفنیه در تصریف ، چهل سال ، دستی جامه داشت ، و دستاری ، که روز آدینه برای نماز جمعه درپوشیدی ! »

در واقع ، اینان ، مصداق مناظره شاعر دهاتی عصر صفوی جنتی جزئی (از روستاهای اصفهان) بودند که درین شاهکار خود گوید :

شبی یازی به یازی گفت در دشت	که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز	که با شهزادگان باشیم دمساز
به شبها شمع کافوری فروزیم	به روزان با شهان اسفند سوزیم
گهی باشیم انیس بزم شاهان	گهی هم صحبت زرین کلاهان
جوابش داد آن باز نکو رای	که ای نادان دون همت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران	جنای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صد گونه خواری	ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زر اندود	دهی محکوم حکمی بایدت بود
قناعت ، جنتی ، با تلخ و با شور	به از نوش عسل با نیش زنبور

بنده هر گز ادعا نمی کنم که دهات معجزه گر بوده اند و مثل دهاتیها هیچوقت نمی خواهم تصور کنم که گل نراقی خواننده مرا بیوس یا عصمت خانم بابلی دلکش یا کورس - سرهنک زاده (متولد در کوهستان پاریز - هم دهی خودم) اگر آواز خوش دارند ، چهل روز ، ناشتا ، شبن شوره متبلور روی برگ نخود تازه دمیده را در کشتزار هر صبحها بعد از آفتاب گرفته اند و صاف کرده اند و خورده اند ! ، بلکه تنها اشاره من به صفای ظاهر و باطن ده است که منبع و منشأ صفای خاطر اینان شده است . با این حساب ، درینجا ، طرداً للباب ، کس بشنود یا نشنود ، من گفتگوئی می کنم به قول همان روستائیها « بگوئی و بد باشی بهتر که نگوئی و خراباشی ! » و ضمناً امید به موفقیت و در صد احتمال پیشرفت را برای جوانان و نوجوانانی که از دهات برخاسته اند ، در مقابل تشعشع بی امان ماشینها و کمپیوترها - که در اختیار جوانان شهری است - برای آینده و همیشه تأیید و تأکید می کنم :

حزین، از سال ۱۴۱۸ هر چند بوی درد می آید اسیران قفس را می کنند خشنود آوازم در تمام طول تاریخ چند هزار ساله ما، این دهات بودند که شمع مدنیت و فرهنگ ما را، دست بدست - از عصر حجر به قرن اتم کشاندند و درست مثل قهرمانان المپیک، اگر گروهی خسته شد، شمع را به دست گروه دیگری داد و هم چنان آن را روشن نگاهداشت تا به زمان ما رسید. گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت هزار شمع بکشتند، و انجمن باقی است در تمام روزگار مدنیت، تغذیه فکری و معنوی شهرها، چنانکه توضیح دادم بیشتر توسط کسانی صورت گرفته که از دهات برخاسته اند و این شاید هوای صاف و فضای آزاد روستا و روحیه بی غل و غش روستاییان باشد که مثبت مغزی بزرگ و محل پرورش افکار عالی شده است، البته تأثیر تربیت و آموزش مدارس بزرگ شهرها هیچوقت فراموش نمی شود، منتها اگر تعلیم و تربیت، تنها به مدارس بزرگ و خیابانها و باغها و دانشگاهها و... وابسته بود - وهمه اینها در اختیار شهرهای بزرگ است - درین صورت به جای ده، شهرها می بایست معجزه خود را نشان دهند و طوس وری، فی المثل، به جای اینکه حسن بن اسحاق رادکانی را خواجه نظام الملک و یعقوب کلینی را فقیه بزرگ نمایند، همه افراد شهر را بدین مقام ارتقاء دهند :

آهن و فولاد از يك كوره می آید برون آن یکی شمشیر گردد، وین دگر نعل خراست آن روز که قرار بود بنای صرف و نحو عربی پی افکن شود، این سیبویه بیضائی بود که الکتاب را می نوشت یا ابن درستویه فسائی بود که در بغداد می نشست و نحو را سامان می داد، و هزار سال بعد هم همین کتاب ها را می بایست جمال الدین نوربخش دهکردی یا عبدالحمید بدیع الزمانی سنندجی تدریس کنند (و این نکته را مطمئناً رئیس گروه ادبیات عرب در دانشکده ادبیات، دکتر سید جعفر سجادی « گارماسه » ای پل ورگانی اصفهانی؛ و دکتر رضا داوری اردکانی رئیس گروه فلسفه همان دانشکده هم تأیید خواهند کرد). گمان نرود که من تنها به عوارف و علوم و معارف « چر کتاب » تکیه دارم و شاهد از ده می آورم. باید بگویم که در هر قسمت و در هر رشته از فنون و علوم و امور مهم که نامی در تاریخ می بینیم، اسم يك ده کنار صاحب اسم قرار گرفته است، می خواهد خواجه عارف ربوکروی یا خواجه محمود انچهر فنوی یا خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف باشد، یا باقرخان تنگستانی و شیخ حسین چاکوتاهی جنگجوی دشمن کش، یا میرزا صالح کازرونی روز نامه نگار یا حاجی پیرزاده عارف نائینی که همیشه می گفت: « اهل النائین، کلهم ملاعین، حتی بنده کمترین حاجی پیرزاده ۱، یا مولانا محمد تبادکانی.

از مزینان تا اشکور و از زارچ تا خمین و از قدیشه تا کن، کدام ده است که مردی در شریعت یا طریقت تقدیم جامعه اسلامی نکرده باشد صاحب فکری و صاحب قلمی معروف پرورش نداده باشد؟

از اهل زهد امثال حاج ملا احمد کوزه کنانی - شاگرد شیخ حسن مامقانی و از کمره ای گرفته، تا کوه کمری (۱) (که والده ماجده اش هرگز در حال جنابت شیرش نمی داده است)

۱ - این یکی دیگر اسمش همراهش است، کوه کم بود که کمر هم بدنبالش آمد، به قول قآنی: کوهی به کمر بسته ...

می‌گذریم ، رندترین شاعر قرن اخیر ما ، عارف قزوینی ، اصلا اهل رودبار زیتون (رودبار محمد زمان خانی) و از طایفه « کله بزی » ها و مراغی‌ها بود و خود عارف گوید : « مادرم ، هنگام زرد و خورد با پدرم - در میان دشنام - پدرم را کله بزی می‌خواند و کلمه کله بزی بعد از هر دشنامی تکرار می‌شد ! »

قرنها پیش که مردم شعر طریان بومی را می‌خواندند و می‌خندیدند ، مثل امروز تصور نمی‌کردند که بم شهری بوده باشد ، و حال آنکه حتی صد سال پیش هم که رساله‌ای برای دهات کرمان نوشته شد ، در آن توضیح داده‌اند « بم ، بلوکی است به صفا و خرمی توأم ... ولیکن از مرحله « دهیت » (۱) گذشته ، به شهریت نرسیده ؛ شهری با وسعت ، اما خالی از آبادی و عمارت است . »

اینکه مردم « انبی » رضائیه ، قبر « دغدو » مادر زرتشت رادر کوره ده خود می‌دانند ، آیا دلیل آن نمی‌تواند باشد که پیغمبر بزرگ ایرانی اصلا ازین ده برخاسته بوده است ؟ باز این آبادی کوچک بحرآباد بود که وزیر ی چون غیاث الدین را می‌پرورد که ابن یمین با آن همه مناعت طبع می‌گفت :

ای صبا بر خاک بحرآباد اگر یابی گذر
حضرتی بینی ز رفت با سپهر اندر جلال
عالم عامل غیاث الدین والدنیا که نیست
مثل او صاحب کمالی دور از عین الکمال
هم چنانکه ، مثلا ، این « مدیسه » لنجان بود که عالمی چون سید ابوالحسن اصفهانی را برون داد که جامعه اسلامی را یک عمر زیر نظر گرفت ، و در عقیدت نیز چنان استوار بود که فرزندش را در کنارش ، در صف نماز ، سر بریدند و او نماز را نشکست ؛ یا همین قریه « کن » بود که ملا علی‌کنی راتا آنجا رساند که قبرش راهم کنار قبر ناصرالدین شاه بر آوردند .
بر همین روال : سراجی سکری که اهل کیچ مکران بود ، و شمس الدین محمد آزادواری جوینی ، و حاج شیخ محمد قوچانی ، و آقا میرزا شهاب راوری ، و حاج شیخ حسن برسی و آقا شیخ محمد نهاوندی و شیخ حسن گروسی ، و شیخ غلامحسین مرندی و حاج ملا هادی دولت‌آبادی بر خواری و ملا آقای دربندی و آقا محمد باقر بهبهانی « استاد الكل فی الکله » از استادان مکتب عثبات ، و شیخ محمد اسیری ، و محمد بن ابراهیم خبیصی کرمانی صاحب تاریخ سلجویان و غز در کرمان ، و حاج ملا علی قراچه داغی دیزماری علیاری که در قریه سرد رود متولد شد و در علیار پرورش یافت ، و ابوالحسن جلوه پسر سید محمد زواره‌ای ، و میرزا هاشم حکیم اشکوری ، و حاج شیخ مسیح طالقانی ، و آخوند ملا محمد علی رستم‌آبادی ، و سید العلماء جمارانی ، و وحید گلپایگانی متولد قریه گوگد گلپایگان ، و ابوالقاسم سحاب تفرشی ، و خواجه عبدالله طاقی (از طاق سیستان) ، و بیخودی گنابادی و پیر جمال اردستانی ، و سالار سعید خان حیدری (از قریه رحیم خان سنندج) ، و آخوند برغانی ، و شیخ عبدالقادر خنجی ، و آیه‌الله شیخ احمد کوهجی بستکی ، و محمد شریف آخوند انوهی ، و ملا احمد نراقی صاحب کتاب « طاقدیس » ، و فاضل هرندی ، و وفائی مبارکه‌ای

۱ - برای اولین بار این مصدر را از ده ساخته‌اند ، و به هر حال بدرد ما می‌خورد .

همدا بر همین قیاس باید حساب کرد.

تنها شماع يك آبریز قله دماوند را تا چند فرسنگی دنبال کنید ، اینها منسوب به آن نقطه می شوند: مگر نه آنست که سید محمد علی داعی الاسلام صاحب فرهنگ نظام از اهل نیاک مازندران بود ، و طوفان اهل هزار جریب ، و عبدالملی لطفی (صاحب کتاب بیرنگ) اهل اسک ، و ابوالفضل لسانی از دهات نور ، و کاسمی ها از ده کاسم بخش چهار دانگه ، و دکتر غلامحسین صدیقی از قریه باسل دهستان نور ، و پرویز خانلری از نائل نور ، و دیوسالار از دهکده یالورد نور ، و رضا قلی خان هدایت نوری و سپس بارفروشی مازندرانی صاحب مجمع الفصحا و روضة الصفا ، و محمد تقی دانش پژوه نیاکی ، اینها مال همین یکی دو نسل گذشته هستند. بنده البته صحبت از حاج شیخ فضل الله نوری فاضل معروف و سایر نوریهای هم شهری میرزا آقاخان صدراعظم و حتی میرزا حسینعلی نوری نمی کنم.

همه دائرة المعارف های ما ، خوشه چین خرمن نامهایی هستند امثال ابونصر فراهی ، و سجاوندی ، و قطب راوندی ، و ملا حسین کاشفی سبزواری ، و سید محمد باقر درچه ای (۱) که بر و جردی شاگرد او بود ، و سید محمد زرقانی ، و محمد باقر سرسوری خطاط اسفهان ، و درویش عبدالمجید طالقانی ، و حاج محمد جعفر آباده ای ، و شعرائی مثل ضیاء کفرانی رودشتی اسفهان (صاحب: ای دل هرزه گرد هر جائی ...) و سروش سدهی ، و نعیم سدهی صاحب « ایاریه » معروف ، و بهمن لنجانی ، و سید باقرخان مشیرالملک نائینی - جد خاندان مشیرفاطمی ، که همه محصول و برخاست دهات اند.

این نکته در مطالعات کلی تاریخ فلات ایران ثابت شده که قوام اقتصادی و بالنتیجه سیاسی این مملکت قرن ها و سالها بر قوایم « اقتصاد ده » پایدار مانده بوده است . و روزی و خوراک خلق را همین دهات کوچک تأمین میکردند ، و هر چند مولانا همیشه می گفت:

خواجه پندارد که روزی ، ده دهد
او نمی داند که روزی ده دهد

اما خود مولانا هم خوب می دانست که اگر روزی شهرها را « روزی ده بزرگ » می دهد ، باز هم به وسیله همین « ده » کوچک می دهد !

نظام حکومتی سه هزار ساله ایران بر اساس اقتصاد ده تنظیم یافته و رشته های این پیوند ، درست مثل حلقه قفل بافتنی خرچین های همان دهاتی ها به هم گره خورده است. و اگر سررشته این رشته ها - یعنی واحد اقتصادی ده - گسسته شود ، بنای شهرها در هم خواهد ریخت . (۲)

۱- در اسفهان چند درچه هست ، و این یکی معروف به « درچه پیاز » است ، چنانکه « دستگرد خیار » هم به همین سبب شهرت یافته (تقریر آقای معزالدین مهدوی اسفهان) .

۲- به طور خلاصه می توان گفت که وضع اقلیمی ایران ، سیستم آبیاری مصنوعی را بر مردم این سرزمین تحمیل می کند ، آبیاری مصنوعی سیستم قنات کنی را پدید می آورد ، قنات کنی منجر به نسق بندی می شود ، نسق بندی قدرت رادر دست کسی می نهد که « طشته » و « پنگان » بیشتر به دست آورد ، از اینجا مالیات بندی اقطاعی و تیول بندی پدید می آید و بالاخره نظام اقطاعی ، مرکزیت مستقل را آبیاری می کند . درست مثل حلقه های خورچین

از قدیم هم مردم خوب می دانستند که اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی شهرها ، با آنهمه فیس و افاده چیزی جز سواد چارپایان و زور آدمیزاد (۱) به ده نفر ستاندند و در ازاء آن خربزه گر گاب و خیار سیمکی (۲) دریافت کردند و غسل سیلان و کیک دری بختیاری بدست آوردند .

البته مولوی در تمثیل به دهات می تازد و می گوید :

ده مرو ده مرد را احق کند عقل را بی نور و بی رونق کند (۳)
هر که روزی باشد اندر روستا تا به ماهی عقل او ناید بجا

و سنائی غزنوی هم گفته است :

مروغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر آن به
ماکرمانی ها هم در مقام طعنه به روستائیان و مزاحمت آنان این ضرب المثل را داریم که « خدا نکند که خر روستائی دم خانه آدم بیفتد » ، ولی هم مولوی و هم سنائی و هم ماکرمانی ها همه خوب می دانیم که تا « که خر روستائی دم خانه آدم نیفتد » انبار و کندوی خانه آدم شهر نشین پر از سیب اخلومدی و خربزه کویری و لوبیا چشم بلبلی نخواهد شد ! چون این احتمال هست که خوانندگان عزیز برای نقض نظر بنده از شعر مولوی استفاده کنند و بگویند همه حرف های ترا همین يك بيت مولوی نقض می گوید که می گوید : ده مرو ... لازم است درین باب يك توضیح مختصری بدهم .

مولوی دو جا در مورد روستائی تعریض دارد ، یکی آنجا که گوید :

روستائی گاو در آخر بیست شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو گاورا می جست شب آن کنجکاو

←
قالی که یکی در داخل دیگر فرو می رود و آن را می بندد و خود در دیگری قفل می شود و همینطور تا آخرین آن که حلقه ها را زنجیر وار حفظ می کند و قفلی که به خورجین می زنند تنها به آخرین حلقه لنگه چپ و حلقه لنگه راست آنست . از همینجا ضرب المثل معروف می آید که دهاتی ها می گویند « خرجین فلانی را دزد برده و می گوید کلیدش پیش خودم است » و حال آنکه کافی است که دزد یکی از آن حلقه ها را با کارد قطع کند ، دهانه خورجین تماماً باز خواهد شد .

۱- در کوهستان ماه به کود و سواد حیوانی «زور» گویند که ظاهراً ترجمه همان نیرو و قوت است .
۲- سیمک (باسکون میم از دهات کوهپایه کرمان است و خربزه معروف شیرینی دارد . در کرمان ، خربزه را خیار گویند ، و خیار را بالنگ (۱) ، معمولاً سابقاً دهاتی های سیمک با چارپای خود در کوچه ها و خرابه های شهر می گشتند و فضولات را با بیل از کوچه ها و خرابه ها و خانه ها جمع می کردند و به ده می بردند و اواخر تابستان و پاییز با بارهای خیار (خربزه) بازمی گشتند ؛ به همین سبب شوخیایی میان مردم دهاتی سمک و مردم کرمان به صورت ضرب المثل هست که جای ذکر آن اینجا نیست .

۳- نسخه بدل : مرد حق را کافر مطلق کند ...

دست می‌مالید بر اعضای شیر
گفت شیر از روشنی افزون بدی
پشت و پهلو، گاه بالا، گاه زیر
زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زان می‌خاردم
کو درین شب گاو می‌پندارم

اولاً، درین شعر مولانا نمی‌فرماید که اگر يك شهری گاوش را شیر می‌خورد و بر جایش می‌نشست چه می‌کرد؟ ظن غالب اینست که شهری در تاریکی، از ترس تاریکی - نه شیر - اصولاً داخل آخور نمی‌شد! در واقع مولوی می‌خواهد بگوید که روستائی یا ترسو است یا نادان و کم اطلاع.

بنده برای این که ثابت کنم که دهاتی تهور دارد هیچ احتیاج به دلیل ندارم. آدمی که پنجه خود را در آستین نهد پنهان می‌کند و دردهان گرگ و پلنگ در کوهستان پربرف فرو می‌برد تا گوسفندی را نجات دهد احتیاج به تبلیغ این جورى ندارد. علاوه بر آن بسیاری از کسانی که در تاریخ تهوری به خرج داده‌اند و نامشان ثبت و ضبط شده، يك نام ده هم در کنار خود دارند، چنانکه فی‌المثل بهافرید طغیا، مگر از مردم خواف خراسان بود و سنباد گبر از دهی از نیشابور بنام آهن، استاذ سیس پدر مراجل - کنیزک هرون، و در واقع پدر بزرگ مأمون، باد غیسی بود، والمقنع هاشم بن حکیم که خود را در خم تیزاب آب کرد از دهی بود که آنرا کازه می‌گفتند - از دهات مرو - و نایب حسین پشت مشهدی کاشی از محله «پشت مشهد» کاشان بود (مثل بیرونی که مربوط به حومه بیرون خوارزم بود). که چند سال مستوفی‌المالک را سرگردان کارهای خود داشت، و تقی‌خان درانی از دهات «دران» کوهپایه کرمان اصلاً ذغالسوز بود و از راه آب به باغ خان حاکم رفت و کارش به آنجا رسید که حاکم کریم خان را از کرمان بیرون کرد و ده سال کرمان را زیر مهمیز خود گرفت. (۱)

چند تن دیگر هم هستند که به هر حال اسمشان در تاریخ آمده، ولی من بدون اینکه کار آنها را تأیید یا تکذیب کنم اشاره‌ای می‌آورم - هر چند نتوانستیم در طبقه بندی، آنها را، جزء گروهی خاص قرار دهیم - اینها هم دهاتی و روستائی بوده‌اند، و گرچه نه عالم‌اند و نه دانشمند و نه فقیه و نه فیلسوف، و نه نقاش و نه خطاط، ولی خیلی مشهور و معروف‌اند و در تاریخ جای پائی باز کرده‌اند، منتهی من نمی‌دانم می‌شود برای آنها طبقه‌ای خاص تعیین کرد یا نه؟ اما به قول آن فیلسوف معروف یونانی «مرفوند»، زیرا اسمشان در تاریخ همیشه با يك اسم معروف تاریخی همراه آمده است!

ازین گروه بوده‌اند: ابولؤلؤه فیروزنهاوندی (بافینی کاشانی) (۲) که کارد حبشی او پهلوئی عمر خلیفه را شکافت، و مزار او در کاشان مورد عنایت مردم است، و ابوطاهر ارانی که کارد این روستائی پهلوئی نظام‌الملک روستائی دیگر را شکافت و منبع تغییر سیاست سلاجقه با اسماعیلیه شد، و احمد لری که در مسجد هرات شاهرخ میرزا تیموری را کارد زد، و یوسف «برزمی»

۱ - رجوع شود به تاریخ کرمان ص ۵۳۲ تا ۵۴۲. و مقالات سمبیدی سیرجانی «عاس» در مجله خوشه. ۲ - قبر او در کاشان معروف به «بابا شجاع الدین»، زیارتگاه عامه است. هر کسی از ظن خود شد یارمن...

که گارد برکشید و تن آلب ارسلان را به خاک انداخت و و بالاخره میرزا رضا عقدائی - ثم کرمانی - که گلوله اش در شاه عبدالعظیم صدا کرد . (۱)
و تهورازین بالاترکه روستائی دیگری بنام بوطاهر جنابی (گناوه ای) در میان تمصب

۱- حال که صحبت از تهور پیش آمد ، اشاره به يك روحانی روستائی هم باید کرد ، و آن حاج شیخ هادی نجم آبادی است (نجم آباد از دهات کردان ، حدود قزوین و ساوجبلاغ است و گندم معروف دارد) .

مرحوم قزوینی در باب حاج شیخ هادی گوید : «... او مطلقاً فسادناپذیر بود، هیچگاه دیناری از کسی قبول نمی کرد. پسین هر روز در جلو در گاه خانه خویش می نشست ، و مردم را از هر گروه و آئین : رجال دولت ، دانشجویان ، شاهزادگان ، شاعران ، سنی ، شیعی ، بابی ، امریکائی ، یهود ، علی الهی و غیره را می پذیرفت و با همه آنان در کمال آزادی بحث می نمود. کامران میرزا و حتی ناصرالدین شاه نیز شخصاً ازو دیدن کرده اند... او تنها برای شاه در خانه خود از جای برخاست . قبر او در پهلوی خانه خود اوست . در ۱۳۲۰ در گذشته است . (رجال ایران بامداد ، ۴/۴۱۰) .

اما اینکه چرا به مناسبت نام میرزا رضا ، از حاج ملا هادی یاد کردیم ، مقصود اشاره به میزان تهور و بی باکی این روحانی ساده دل است. در همان روزهایی که میرزا رضا رابه دار زدند ، و همه ازو تبری می کی دند ، و حتی ناظم الاسلام - نویسنده بی نیاز ، همشهری و رفیق میرزا رضا - از ترس ، اعتراف می کند که ، « به علت اینکه مظفرالدین شاه از اهل کرمان متغیر بود ، ... بنده نگارنده ، در چند مجلس ، خود را خراسانی الاصل معرفی کردم ، (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۷۶) ، با همه اینها ، به تصریح همان ناظم الاسلام ، « در دوازدهم ربیع الثانی (۱۳۱۴) که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود ، در نزدیکی خانه حاج شیخ هادی مرحوم نجم آبادی ، آقا میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمد علی دزفولی ... و بعضی از اجزاء مرحوم حاجی شیخ هادی ، چهلم میرزا رضا را گرفتند... طعام حاضرین این مجلس بادنجان بریان کرده و نان و نمک بود ، و فقط درین نقطه بود که طلب منفرت برای میرزا رضا کردند ... سال میرزا رضا را هم مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی گرفت که از امین الدوله هم دعوت نمود ، و در ساعت پنج از شب گذشته (نیم شب) ، مجلسی که حاضرین آن سه نفر بودند : شخص حاج شیخ هادی ، امین الدوله ، و یکی از محارم حاج شیخ هادی . طعام آن مجلس را خود حاج شیخ هادی مهیا نمود که طبع حضور کرده بود ، و آن عبارت بود از يك چارك برنج کرده و يك سیر روغن و دو سیر شیره و سه عدد نان ، پس از صرف غذا حاضرین طلب رحمت و مغفرت نمودند برای مرحوم میرزا رضا کرمانی... (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۹۸) .

سالها بعد از مشروطه پسر میرزا رضا که معروف به شاه شکار بود ، نامه ای به مؤتمن - الملك نوشت ، و تقاضای کاری کرد ، و مؤتمن الملك از سهم مشروطه خویش ، او را به خدمتگزاری مجلس شورا استخدام کرد و تا پایان عمر بدین شغل اشتغال داشت .

عالم مذهبی می گفت : سه کس مردمان را تباه کردند : شبانی و طیبی و شتربانی ! البته هم چنانکه گفتم من هیچکدام از آنها را تأیید نمی کنم ولی منکر تهور آن ها هم نمی شود شد .

مقصود دوم مولوی ازین تمثیل، شاید بیان نادانی و کم اطلاعی روستائی است - و می خواهد بگوید آدم وقتی چیزی نمیداند تصورات گوناگون درباب آن می کند درین مورد دیگر در واقع روستائی و شهری ندارد. اگر روستائی نمی داند که از خط کشی خیابان چگونه عبور کند ، شهری هم طرز فرود آمدن از کوه را درست نمی داند. اگر روستائی مدل اتومبیل های خیابان های شهر را تشخیص نمی دهد ، شهری هم نمی تواند میان تیهو و هودی کلاه و دراج و فاخته و تله و اسپریچو تفاوت قائل شود . اگر روستائی که هم شیر را دیده و هم گاو را ، نتواند در تاریکی آنها را از هم تشخیص دهد، بطریق اولی، شهری که هیچکدام راننده برایش امکان تشخیص نیست.

مامکن است بگوئیم که روستائی فرهنگ شهر نشینی و زندگی ماشینی را نمی داند. این صحیح است اما اگر روستائی از اتومبیل سواری و شناخت آلات و ابزار کمپیوتر عاجز است ، شهری هم از خرسواری و آداب آن ، و کار با بیل و شخم عاجز است ، دلیل آن هم اینکه هنوز ازین طرف سوار خر نشده از طرف دیگر آن توی جوی آب می افتد، دیگر پا زدن و راندن و از راه های کوهستانی گذشتن و سواره از زیر شاخ درختان رد شدن و غیر آن پیشکش. خواننده عزیز ، من از حوصله و تحمل تو شرم دارم، سخن ها بسیار درهم و آشفته شد، کرم های تو ما را کرد گستاخ .

البته مطلب چندان بیراه هم نبود، و شاید هم ، لذت شد چو حکایت درازتر گفتم ... و شاید هم واقع این باشد که من خواسته ام عقده «روستائی گری» خود را بشکافم - و این هیچ عیبی و ضرری ندارد :

دل مشتاق خود را از خیالش می کنم خالی تسلی میدهم پروانه را در ماهتاب امشب اگر به تناسب جمعیت شهر و روستا قسمت کنیم، وقتی يك روستای شصت هفت خانواری « افشنه » آدمی مثل ابن سینا تقدیم جامعه می کند، پس شهر بخارای صد هزار و دویست هزار جمعیتی می بایست صدها و هزارها شیخ الرئیس بیافریند.

علاوه براین، اینها - هم این بزرگانی را که نام بردم - بنظر بنده تازه از کسانی بوده اند که در ده نمی توانسته اند بمانند و مثل بقیه نان خود را در آورند! و ناچار به مهاجرت شده اند و در واقع « حرام شده اند » !

این اصطلاح را من از يك هم ولایتی شنیده ام. رفیقی دارم که از کلاس ششم ابتدائی با او هم کلاس بوده ام و امروز صاحب مقامی بزرگ در یکی از سازمان های مهم مملکتی است . خود این رفیق ماصحبت می کرد که در ایامی که تصدیق کلاس ششم ابتدائی را گرفته بودم، يك روز حوالی مهرماه عازم سیرجان برای ادامه تحصیل بودم.

چند روز قبل ، زمین مزرعه را برای کاشتن گندم سال بعد، آب داده و به قول روستائیهای «دم» کرده بودند. اما هنگامی که می بایست غله کاشته شود ، ناگهان گاو زارع پیر ، دل درد

شد و خوابید و به اصطلاح « کار نرفت ». همه پریشان شدیم، زیرا بر اثر کمبود آب امکان تجدید نم کردن زمین نبود، و اگر هم زمین کاشته نمی شد آن سال « استاغ » میرفت و محصولی بدست نمی آمد. اگر هم صبر میکردیم تا گاو بهتر شود، زمین خشک می شد و ازدست میرفت و با یک گاو هم نمی شد کار کرد. دیگر چاره ئی نبود و کاری ساخته نمی شد. زارع پیر گفت: اگر ملا حسین به من کمک کند، کارروبراه خواهد شد. (رفیق ما را که تصدیق کلاس شش گرفته بود درده میمند ملا حسین می گفتند و شاید جزء نخستین افرادی بود که این تصدیق رایافته بودند). قرار بر این شد که یک سر « جغ » را ملا حسین بگیرد و یک سر جغ را خود زارع، و این دو، شخم را بکشند. پدر پیر هم روی شخم فشار آورد تا زمین شکفته و تخم کاشته شود، برادر کوچک هم پیشاپیش همه اینها تخم می پاشید. چنین کردند، و به زحمت، آنروز، تمام زمین نم شده را کاشتند.

عصر که کار تمام شده بود، موقع جای خوری، زارع پیر روبه پدر دوست ما کرده و ضمن اظهار تأسف از اینکه آن پسر باید به مدرسه برود - گفته بود: امروز ملا حسین خیلی زحمت کشید، یک «تخم کار» زمین را شخم زد. حیف که حرام می شود!

داستان فوق را رفیق ما پس از دیپلم و لیسانس خود هم بارها تکرار کرده و می کند، ولی واقماً آیا او حرام نشده است؟

این داستان را هم منسوب به ابن سینا می دانند که روزی در بازار نشسته بود، پسری جلو دکان نانوائی آمد و آتش خواست. نانوا باو گفت: آخر ظرف نیاورده ای، آتش را هم که به دست نمی شود گرفت! کودک فوراً مقداری خاکستر سرد از تنور برداشت و در کف دست ریخت و گفت: حالا آتش را بگذار کف دست من تا ببرم. ابن سینا که این منظره را دید، به نانوا گفت: حیف ازین استمدادها که اینطور حرام می شوند. کودک بلافاصله جواب داد: اگر استمداد صدها امثال من از بین نرود، شما چگونه بوعلی سینا توانید شد؟

بهر حال اگر هم بگوئید که ابن بخارا بود که شیخ الرئیس را در مدارس خود تربیت کرد نه افشنه (۱)، خواهام گفت که هر چند مطلبی صحیح است، ولی اگر مدارس بخارا می توانستند از هر آدمی شیخ الرئیس بیافرینند پس چرا همه محصلین بخارا را ابن سینا نتوانستند ساخت؟ لابد چیزی در بطون ابن سینا بود که در جای دیگر نبود.

(بقیه دارد)

۱- بوعلی گوید: « پدرم ... در زمان نوح بن منصور ... تولیت عمل را داشت در دهی که خرمین گویند از روستای بخارا و ازدههای بزرگ آنجا بود و نزدیک آن دهی بود که آنرا افشنه گویند، و از آنجا پدرم مادرم را به زنی گرفت و آنجا ماند و جایگاه گرفت و من در آنجا به جهان آمدم ... » (پورسینا، سعید نفیسی، ص ۶۳)

منتهی، این مردی که به این سادگی شرح حال خود را نوشته و شاگردش جوزجانی آنرا تنظیم و دیگران ترجمه کرده اند، کجا باور می کرد که سیصد سال بعد، مردی مثل « آلبرت کبیر » - غول فرهنگ و دانش قرون وسطای اروپا و کاشف خاصیت ترکیب فلزات - از جهت تبجیل و تکریم، بیاید و به رسم شرقی ها عمامه بر سر بگذارد و جامه شرقی بپوشد، و « ابن سیناوار » در مجلس درس به تدریس شغای ابوعلی پردازد.